انتخاب

قصائد حکیم قاآنی

معہ اضافۂ تعلیقات و حلِّ لغات وغیرہ

باہتمام

احقر العباد محمد حسن

دار الانوار المطابع لکھنؤ مطبوع گردید

فهرست قصاید

۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱) قصیده در مدح علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

[illegible] ز بس با مدادان بر شد از دریا	۱	ز بهر خیره گهر ریزد و گهر بیزد گهر زا
[illegible] تیره چو روی زنگیان تیره	۲	شده گیتی همه چیره بمغرش ظلمت سودا
[illegible] بیاض عاشق گرفته چو جان عاشق	۳	با شک دیده وامق برنگ طرهٔ عذرا
[illegible] آلوده دلش از شیر آموده	۴	برون پر سرمه سوده درون پر لولوی لالا
[illegible] خندان گهی گریان گهی خندان	۵	چو در بزم طرب رندان ز شور نشاء صهبا
[illegible] هوا رفته چو روی مست آشفته	۶	زده لب در تماشا سفته ز مستی خیره بر خارا
[illegible] زر افشان تا بری جرم او پنهان	۷	چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما
[illegible] شرن نهفته چهره روشن	۸	و یا روشن گهر یمن شده در کام اژدرها
[illegible] برون آورده تیغاله	۹	ز بس باران زالی الطرف گلشن تا صحرا
[illegible] گل شمیده طرهٔ سنبل	۱۰	کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
[illegible] تراشیده خط ریحان تراشیده	۱۱	ز بس الماس پاشیده بلیغ اثر الیخیا
[illegible] خارستان شده یکسر یاسمنستان	۱۲	و زو ورشک نگارستان زمین الملا الحمرا
[illegible] سایه و من را داده سرمایه	۱۳	چمن شد غرق پیرایه چو دین [illegible] رعنا

[illegible] یک کله آشفته و پریشان شده یا اندک کله مخفف آوا است ـ

ز بیمش مرغ جان پرّد ز سهمش زهره ها درّد ۱۴ چو او چون اژدها غرّد و یا چون ببر کشّیا
خروشد رعد هم اندر گردون پوشد بر تن بالوان ۱۵ ز بلبل گوش شد پر کسوت لاله خلعت شما
فشاند بر چمن ژاله و مانا زد من لاله ۱۶ چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت سلما
کنون از فیض بستان پیدا از گل و ریحان ۱۷ برنگ چهرهٔ غلمان ببوسه طرهٔ حورا
چمن از سرو و سنبل ها مثال خلخ و کشمیر ۱۸ دمن از لاله و عبهر طرازنده ز [illegible] و نعما
ز بس گلهای گوناگون چمن چون صحف انگلیون ۱۹ تو گوئی فرش سقلاطون صبا گسترده بر صحرا
ز بس جولان فرخ رخ گلستان غیرت خلخ ۲۰ همه چون نقش در پاسخ همه چون سیم در دیبا
ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن مشکین ۲۱ ز بوی آن ز رنگ این چو باد گلشن [illegible]
گل از باران لرزان و زان مشک ختن [illegible] ۲۲ لبی بنمود شگفته لرزان کساد عنبر سارا
ز فر لاله و سوسن ز نور لاله و نسترن ۲۳ دمن چون وادی ایمن چمن چون سینهٔ سینا
چه زیبا موج پستان صفت گل ریحان ۲۴ ز گیسو لالهٔ نعمان ز گیسو نرگس شهلا
تو گوئی اهل یک کشور برهنه پا برهنه سر ۲۵ چمان [illegible] خشک سال [illegible] بهار [illegible]
چمن از فر و دین چنان نازان بهشت برین ۲۶ که طوس از فر شاه دین بهار [illegible]
همه بر پیشه امکان نهنگ بحر ایمان ۲۷ ولی ایزد منّان علیّ عالی اعلی
امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن ۲۸ زمین از حزم او ساکن سپهر از عزم او [illegible]
نهال باغ علّیّین بهار مرغزار دین ۲۹ نسیم روضهٔ یاسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

تویی که هم ملک دین کج گرد ساز رزم کین	۴۸	که ساختی بهر زمین بلی لاشان دارها
مسائلی را نواختی سخن بیل را گداختی	۴۹	برای هر دو ساختی چه جنها چه دارها
تو بر شکسته ره نفاق بستم	۵۰	با آب عدل شسته چهره دین غبارها
تویی به تخت پادشه فزوده آن قدر سپه	۵۱	که صف گشوده ماه به پیادها سوارها
تو هم به گرد ملک دین ز سعی فکرت رزین	۵۲	ز توپهای آهنین بس آهنین حصارها
ز کوه صف شکن که خیر تن تفنگ ها وتن	۵۳	چو از گلوله هر بن شرر فشان بخارها
مور در شکم کنند سرخ چهره هم	۵۴	چه چهره قاصد عدم چه مور تخیل بارها
مورها درآو تمام ما سرخ رو	۵۵	که بر چند شش از گلوله بارها زغارها
ز دیو بچنین چو آتشین تن آهنین	۵۶	که افگنده ز اهل کین چه بارها دمارها
ماند و شیرین ز دیو شود زهن	۵۷	فتنه خمار ظلم و کین مغز ذو بخارها
ملک دین اگر بسکه باخت	۵۸	که کنگره یک ازگر چو پها زنارها
آن زمین کرگ بلند در چمن	۵۹	میان لاله و سمن چنارها فتارها
بهر جو انجمان که ماند از تو جاودان	۶۰	ز شعر بنده در جهان خجسته یادگارها
آب شعر من اگر بند در چمن	۶۱	ز فکر آب و پیچ تن رهند آبیارها
تا بهر خزان شود نیاد مهرگان	۶۲	تهی ز رنگ و بو جهان بهشت سوسمارها
انتها جمال تو بر ابر قران سال تو	۶۳	بهر دل از خیال تو شگفته نوبهارها

محکم سلّه لقب از یکی شجاعان عرب

۳ - قصیده در مدح جناب حاجی میرزا آقاسی فرماید

۱ دو قاطع کفرند با هم مصاحب | یکی تیغ خسرو یکی کلک صاحب
۲ یکی خرمن ظلم را برق خاطف | یکی کشتهٔ عدل را ابر ساکب
۳ یکی ضبط ملک عجم را مزاول | یکی ربط دین عرب را مواظب
۴ یکی ماشطهٔ چهر ملک از مساعی | یکی واسطهٔ رزق خلق از مواهب
۵ یکی حل و عقد اجل را مباشر | یکی رتق و فتق امل را مراقب
۶ یکی ز آهن و خود آهن دلان را | چو آهن ربا در ربودن مجاذب
۷ یکی ملک اجلال را نجم عادل | یکی فلک اقبال را یم واهب
۸ یکی ابر باذل یکی سیل باذل | یکی غیث هاطل یکی لیث سالب
۹ یکی دافع فاقه از لطف کامل | یکی دافع فتنه از هجم صائب
۱۰ ق هر آنچه این کند با مخالف ز خامه | هر آنچه آن کند با معاند ز قاضب
۱۱ نه با کلب ذئبان کنند از براثن | نه با صعوه عقبان کنند از مخالب
۱۲ یکی رایت مجد را چیست رافع | یکی آیت مجد را کیست ناصب
۱۳ یکی با خطابش ثعالب ضیاغم | یکی با عتابش ضیاغم ثعالب
۱۴ دو گویند قاآنیا از دو یکی | یکی گو که بود دو گویی مناسب
۱۵ بگو نه از مهر از صبای فتوت | چو صابی یکی صاحب رأی صائب

بخشنده ۱۲۵۹ ... [illegible] ... قطب یعنی دو ماه.

ز تاثیر تریاق لطفت عجب نے	۱۶	که جو دارو وید ز نیش عقارب
ز کاخت ز آمد شد اهل حاجت	۱۷	نبیند کسے چین در ابروے حاجب
شگال از قبولت بهرماس چیره	۱۸	حمام از خطابت بسیمرغ غالب
پلنگان ببحر از نهنگان بپروا	۱۹	بخشم تو خائف ز قهر تو یارب
بتوبیخ رو ده هر که چون خط ترسا	۲۰	بسوز از جهنش چو قندیل راهب
بتن پا بدار تا ید از انفاس عیسے	۲۱	روان کرد از همت کشته خاتب
بدرگه که سقفست سراے جلالت	۲۲	فلک چیست دانی نسیج العناکب
کنی آنچه با نامه در معارک	۲۳	کنی آنچه با خامه در محارب
نه یکان توران کنند از عوالی	۲۴	نه گردان ایران کنند از قواضب
بتعجیل مضراب در چنگ جنگی	۲۵	نجنبد قلم گر بدست محاسب
محاسب نه یکبیتش اهل گیتی	۲۶	نه یک روز تا روز محشر مطالب
مداد آنچه نقش نوشتن پذیرد	۲۷	اگر ماه جاری اگر طین لازب
قلم هرچه در دست بتوان گرفتن	۲۸	ورق هرچه بهر نوشتن مناسب
بدیوان فضلت نیارند کردن	۲۹	نه حصر محامد نه حد مناقب
زهے امر و نهی تو اندر ممالک	۳۰	نفاذے که ارواح را در قوالب
درین مه که باشد عمل پارسا را	۳۱	گهی لقمه شاه گهی قوت شارب
ز اندیشه صوم و تشویش سرما	۳۲	اگر روے نه برتجی از توبه تائب

۱ محروم ۲ آنچه عنکبوتان ۳ تاب نشد ۴ جمع عالیه سرنیزه را گویند ۵ کل جمیع

چنان سر دگیتی که با سیف قاطع	۳۳	نگردد ز مرکب جدا پای راکب
چو موی که در دست قند جرم کش را	۳۴	نخوانم من سر شکستاندران جسیم واثب
گران گشته بی باده صاف ساغر	۳۵	به آن سان که بی جان فرخنده قالب
چنان لعل دلبر بخنده وصاعق	۳۶	چنان چشم عاشق بگریه سحائب
کند ابر ها طفل نقطیر ز الم	۳۷	زمین را چو گردون پر از نجم ثاقب
همی هر دم از برق نال زمانه	۳۸	به عارض پریشان کند شعر شائب
مرا هست بی مهر ماهی که بر من	۳۹	بود مهر آن ماه چون روزه واجب
دو چشمش تعالی ز جادوی لاهی	۴۰	دو زلفش تبارک ز هندوی لاعب
با ابروان خرامد عزالی غزالان	۴۱	بمیدان تماشا به سبک مناقب
عذار فروزانش در فرع فاحم	۴۲	سهیل یمانیست در لیل غارب
نخوانی تن من ز خنبیش انامل	۴۳	ز دود دل من قدیش چو حاجب
غزلخوان غزالیست کز کرگ غمزه	۴۴	کند صید غرفان هر مرد محارب
مرا چون پری دیده دیوانه سازد	۴۵	چو گردد پری وار هم از دیده غائب
پرند وشش چون مهرهٔ اختران را	۴۶	برون ریخته از نهم چرخ لاعب
چو از قعر واژون چهی سنگ ریزه	۴۷	ز چرخ معلق عیان شد کواکب
فروزنده گشته دران لیل لیلی	۴۸	چو آویزه در نعیه کواعب
در آمد ز در آن سیه مهر چهرم	۴۹	پراگنده بر مه شکن هر دو جانب

سلطان زنده ۵۲ مرے سپید

خرامان و سرمست و مخمور و بیخود ۵۰ شکسته کلاه و تاب داده ذوائب

چو بنشست بر خاستم از سر جان ۵۱ بگفتم که ای جان تو بس دل ربائب

در این فصل و این باغ و این وقت و این شب ۵۲ من و وصل تو وه زه از این عجائب

فو الله ما کان من قبل سعدا ۵۳ فؤادی بجیش ابتلاء الغرائب

لقد شعفت الدهر کل المقاصد ۵۴ لقد فاز مجد بنیل المطالب

الّمت بنا نعمة الله بالحق ۵۵ و همّت و عمّت علینا الرغائب

من الله ما الت الینا المواهب ۵۶ من الحق عالت علینا المواهب

تو و کامی من تخ ای بخت مقبل ۵۷ من و رشک تو خسته خاطر هر خاطب

شب و آفتاب انجمن بی سکین ۵۸ بیابان و آب لیک کام لاغب

زر بیجه چه وبیست وش که شب ۵۹ پس از صبح صادق و صبح کاذب

مراد من از دولت چه باشد مراد ۶۰ بگو ای مرادت الصبح طالب

بگفتا بپیچ ای نامه خام ملقب ۶۱ بروبت زمستان و تعریف صاحب

بگفت آن شو ستر خامه جنبان ۶۲ چو در دست بر لیلی نوازان رباب

روان چابک و چست و قرب و شیم ۶۳ چو هنگام صبح بکلک لحیاس

یاد دارم که بنا مه زحباب ۶۴ رقم کرد این جامه لعز اشب

همی بار و از ابر بارنده جیب ۶۵ چو در دست دستور و هیبا مواهب

هوا ... ای دل حصیم یا هش ۶۶ که در کرم و در نح بیانا و حسب

با رغبت کنند ۳ عطشان ۳ مرکب ۳ مراد ۳ قصیده ۳ ... الم ...

خشک گشت عالم چو چشم خلیلش	۶۷	چو گلشن بر او باد نار نوائب
چو جان بداندیش او در معارک	۶۸	تن بی‌نوایان توان در مصائب
چو خون دل از دیدهٔ بدسگالش	۶۹	همی آب باران روان از مشاعب
چو دندان زیبا وشاقان بزمش	۷۰	شب بی روز باران تگرگ از سحائب
الا تا که هر ساله آید زمستان	۷۱	زمستان بزمش بلا باد هارب

۴ قصیده در مدح حسین خان صاحب اختیار

بهار آمد کز گلبن همی بانگ هزار آید	۱	بهر ساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید
تو گویی ارغنون بندند بر هر شاخ هر مرغی	۲	ز بس بانگ تذرو و صلصل و دراج و سار آید
بجوشد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد	۳	بشورد مغز دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
خروش عندلیب و صوت ساز و نالهٔ قمری	۴	همی از گل همی از سروبن گاه از چنار آید
تو گویی ساحت بستان بهشت عدن را ماند	۵	ز بس غلمان و حور آنجا قطار اندر قطار آید
یکی برکف نهد لاله که ترکیب قدح دارد	۶	یکی بر گل کند تحسین کز او بوی نگار آید
یکی با دلبر ساده بصحن بوستان گردد	۷	یکی با ساغر باده بطرف جویبار آید
یکی بیند چمن را بی تأمل مرحبا گوید	۸	یکی بوید سمن را یاد صنع کردگار آید
یکی بر لاله بالد کو بسی رنگ نگار دارد	۹	یکی از گل بوجد آید که زو بوی یار آید
یکی بینم همی عاشق یکی در لاله می رقصد	۱۰	یکی گاهی رود از هوش یکی گه هوشیار آید

جمیع مصطلیه کیسل گاه باشد [illegible] باشد [illegible] نداشته باشد ۱۲

ز هر سوئی نوای ارغنون و چنگ و نی خیزد	۱۱	ز هر کوئی صدای بربط و طنبور نا آید
یکی آنجا نوازد نی یکی آنجا گسارد می	۱۲	صدای هایهای هوهی ز هر سوئی بهتر آید
بهر جا جشنی و جوشی بهر گامی قدح نوشی	۱۳	نماند غالبا هوشی چو فصل نوبهار آید
مگر در گلستان ماه من از ولیده گیسو را	۱۴	که از سنبل معطر بوی جان بی اختیار آید
الا یا ساقیا می ده بجان من پیاپی ده	۱۵	دوا دم می خورم که می ترسم خمار آید
شرابی از پیاله ده بده آب یا سبو هم	۱۶	بیا مست گردد صد خرمن یا [illegible] بکار آید
نمیدانی کنار سبزه چون لذت دهد باده	۱۷	خصوصا آن دم که از گلزار باد مشکبار آید
بگو باده خورانی کی نشیند با غوبان	۱۸	که بجوبان بکام آب کوثر بی گوار آید
[illegible] خواهم لب شیرین کسی از شورش	۱۹	خرد دیوانه گردد کوه و صحرا بی قرار آید
[illegible] شوخی نشاید [illegible] سمرقند و	۲۰	نه ماهی [illegible] جز [illegible] آید
[illegible] لقا [illegible] خسارش [illegible]	۲۱	[illegible] چین گوئی سیاه زنگبار آید
[illegible] گشاید حلقهای زلف پیچش	۲۲	[illegible] کاروان در کاروان مشکتتار آید
[illegible] کاکل [illegible]	۲۳	جهان گوئی [illegible]
چو بینم لعل شیرینش [illegible] ستان گردد	۲۴	چو بینم روی [illegible]
[illegible] بوستان بندم اگر او چهره بگشاید	۲۵	[illegible] ز دوستان گیرم اگر او در کنار آید
کنار خویش [illegible] می [illegible]	۲۶	[illegible] کنار هم باد [illegible]
[illegible] چون همی [illegible]	۲۷	[illegible] عالم هستی [illegible] آید

[illegible] پریشان شدن [illegible]

ز خال و خط و زلف و غمزه و ابرو و گیسویش	۲۸	جهان تاریک شد چشمم چه گشت غبار آید
چه صورتست این یا رب الهم که چون تصویر نقشش	۲۹	به چشم هر دو گیتی گاه در بخشش نگاه تا آید
ز جسم او هم ز ما در کرده کشوم همی سر	۳۰	دهی کان لطف چه پیش وصف آید
کشد موی میانش وز دو شب گران گویی	۳۱	مرا ماند که با این لاغری بس بر میان آید
لب قاآنی از وصف لبش بیگانه ماند	۳۲	که زو هر دم نبات و قند و شکر بار بار آید
الا یا سرو مینا بین آن باده و مینا	۳۳	که گویی از که سینا تجلی آشکارا آید
مرا گویی که تحسین کن چه سرتاپای من زیبا	۳۴	تو سرتاپای تحسینی ترا تحسین چه کار آید
نکو شد مغز من هر که گویی گوهر خیالم	۳۵	تو خلاق نکویانی ترا زین فخر عار آید
نگلت [illegible] وصفت [illegible]	۳۶	که حیرانم نمیدانم چه وصفت [illegible] آید
تو چون رخانه آیی خانه رشک بوستان گردد	۳۷	اگر فصل خزان در بوستان آیی بهار آید
فریبی گر تو بر گرد و شهر خویش نالد	۳۸	که بیدار و دلفریبا از بر خویش [illegible] آید
چرا باید کشیدن منت نقاش [illegible]	۳۹	تو در هر خانه کآیی خانه پر نقش و نگار آید
نگارا صبح نوروز است روز [illegible]	۴۰	که در اسلام این [illegible] آید
بیاوت هست [illegible] سنگفتم	۴۱	که چون نوروز آید نوبت بوس و کنار آید
تو شکر خند [illegible] سلطنتی	۴۲	بود نوروز [illegible] صاحب اختیار آید
حسین [illegible] ملک جم که چون [illegible] جمشید	۴۳	نصیب اهل گیتی ازین [illegible] آید
نگاه [illegible] فلک [illegible] پس	۴۴	[illegible] چنان اندر کف عالم [illegible] آید

۱۴۵ [illegible]

بنگاه خشم مژگانهای او دشمن بد خواهان	۴۵	چو تیر تهمتن در دیده بد بفتد یار آید
ز بیم عدل او خفته جهان کش نیست بیداری	۴۶	ز چشم فتنه بیداری خواص کو کنار آید
چو او از یاد قهر او کنم گاه سخن سازی	۴۷	دوات و دفتر و کلکم به هر سو تار و مار آید
چو وصف تیغ دشمن سوز او را بر زبان آرم	۴۸	چو دود تیغ اژدهایم سر لب سوزان شرار آید
چو یاد جنبش گردان و چوپات در ضمیر آرم	۴۹	فضای عالمم اندر نظر یک سر غبار آید
چو وصف رزم و فتانش نگارد خامه‌ام و صفحه	۵۰	ورق اندر ورق دیوان شعرم زرنگار آید
ز طبع و همت او هر گه سخن بیانم تو پیداری	۵۱	گه ابر و بحرم اندر پی سخن در بیار آید
چو طبع روشنش بر ادراک صفات گویم	۵۲	ز چشمم تا نجم شب رخشان ستعار آید
حدیث خلق او از خامهٔ عنبرین نامه بنویسم	۵۳	اثر نقش دیوانم چو نقش قندهار آید
ز تیغ او دوید دیدگان خصم او زین پس	۵۴	بجای مژه پیکان و بجای خواب خار آید
بگفتم سرکش خصمش ز لاغر شود الکن	۵۵	یقینم شد که شمشیرش ز خونخواری نزار آید
ز بیم او در گوش اهل مشرق و مغرب	۵۶	به هر جانب روا آرند بانگ زینهار آید
ز شوق آنکه هر مردم کف او زر بخشاید	۵۷	زر از کان سیم از معدن و در از قعر بحار آید
به دریا فتنه الماس تیغش بیک خون شد	۵۸	تو گویی بهمنش گیتی همه یاقوت زار آید
هما سا گفتار دین شیرهم چو در شفیلی هم	۵۹	ز تجلیت بر بنیاد سر اگر روز شمار آید
کدین با لعت از بخشش بر آن خیش خشنند	۶۰	بدان مانند که ابر از بر سر فراز کوهسار آید
حصاری نیست ملک آفرینش را مگر حیرش	۶۱	چو تیغش حصن فنا را کاندران محکم حصار آید

۱۵ تهم بزرگ و تهمتن بزرگ تن را گویند و این لقب رستم است ۵۲ پریشان پراگنده ۵۳ جهان ۵۴ لشکر

فلک قدرا ملک صدرا بهار آید بهر سالی	٦٢	بوی آنکه از خلقت گیتی یادگار آید
بعیدت تهنیت گویند من گویم تو خود عیدی	٦٣	بعید تهنیت هر کو نماید شرمسار آید
مرا نوروز بدروز تا که دیدم چهر فیروزت	٦٤	دگر نوروزها در پیش من بی اعتبار آید
الا تا نسبت عیدا گر با چارصد سنجی	٦٥	چنان چون نسبت ده با چهل یک با چهار آید
حساب عمر از تو فزون از آن گیر تا حساب افتد	٦٦	شمار مدتت بیرون از آن کاندر شمار آید
تو بیداری و هانت [illegible] قاآنی	٦٧	که از وصف تو شعر اندر شعر تو هشیار آید

قصیده در ستایش پادشاه رضوان جایگاه مروج ملت نبی حجازی محمد شاه غازی طاب ثراه فرماید

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد	١	اندُه برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد
در بزم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان	٢	در دست ساقی توامان [illegible] جانان پرورد
در جان جمیدزات [illegible] گلها چو [illegible]	٣	تا [illegible] از لب جگر [illegible] گلستان پرورد
چون برفروزد شعله کش بسوزد شعله [illegible]	٤	دل پر شود زو حامله [illegible] پنهان پرورد
هر دل کشاید بوستان هر رخ نماید ارغوان	٥	در مغز کاره شمیران [illegible] روح ریحان پرورد
شادی دهد غمناک را اکسیر کند [illegible]	٦	سجاده سازد خاک را [illegible] انسان پرورد
از سنگ سازد توتیا وز خاک آرد کیمیا	٧	اندر دل آگین صفا [illegible] ریحان پرورد
هر گل فشانی گل شود هر خس چلید سنبل شود	٨	زاغ ار خورد بلبل شود [illegible] مرجان پرورد

١ [illegible] کنایه از پیاله بزرگ است ٢ ریحان است ٣ نوعی از یاقوت -

جلاب جان قلاب تن یا به خرد واجب قطره	۹	طمع بیان لقمه سخن کان لقمه لقمان پرورد
تبیان کند تلبیس را ابلیس کند ابلیس را	۱۰	هوش هزار ادریس را در مغز نادان پرورد
می چون دل بینا بود کور از بدن بینا بود	۱۱	با آتش سینا بود کش آب حیوان پرورد
دل را ز نور اشرفت جان را ز خیر و شرفت	۱۲	چون گوهر از صدف تا ز آب نیسان پرورد
از جان پاکان خاک او در رفع آب تاک او	۱۳	کالبدان عیسی را کیا و جان سخندان پرورد
زان جام خورشید فش گر عکسی افتد در حبش	۱۴	خاک حبش فردوس وش تا حشر غلمان پرورد
لعل بدخشانش لقب باده بدخشانش لب	۱۵	باده بدخشانی عجب لعل بدخشان پرورد
جان را به سر و شواز و دل را نشاط و شو از و	۱۶	ما آجال حور از و در خلد رضوان پرورد
در خم بیان از همی نه آن و فغان از همی	۱۷	در جام جان از همی نه آن جان نهان پرورد
دنیا بگیرم گفتمی جان ویا می گفتمی	۱۸	جان را بپرورد تن می جان را و خندان پرورد
چون مطرب آید به دف طرب باید از ساقی طلب	۱۹	سیمین بری کاندر قصب باده درخشان پرورد
عقد ثریا پیش بیش می باده در نیش پیش	۲۰	وان لعب بیند هم شبش گوهر یکی ایمان پرورد
بالش چو لب خسرو ز نور فشاند ابر	۲۱	گوهر لو تاک گردون گوهر ز دیر دامان پرورد
گل و برگ مشک چین هر فشاند نکس	۲۲	سقا نگاه ایدر ... سر و در گریبان پرورد
چون زاهد از کرم مردن فشاند از شکر	۲۳	گر دم گذار ... گوهر مرجان پرورد
بید الف بهار هر ... تن جان	۲۴	بس جان و دل کز آن ... پنهان پرورد
دوشش ز دریا نم تر و فتنه ای آدم	۲۵	آبی ز آتش گرم تر کز شعله عطشش پرورد

سله زیرک ۲له جاسم ۳له زیب و فکر

خورشید و ذره و ماه تا ریگ می روشن فشان	۲۶	فر پیسرین یا غرمیان کاین کجا هذا آن پرورد
زلفش چو طنازی کند بهر اغوان بنی	۲۷	بر هم زده سازی کند در خلد شیطان پرورد
پوشیده گلبرگ تری در زیر زلف عنبری	۲۸	گویی روان شتری در برج کیوان پرورد
مشکین خطش گرد لب بیت عجب شان	۲۹	گرد نمکدان ای عجب بیت سبحان پرورد
وادر عنبر را نیشتر ساز و ظلم را آتش	۳۰	تا با هزاران نیشتر در نوک مژگان پرورد
جز خط آن یاسین کی فزود حسنش را امن	۳۱	هرگه نشیند ای هر مست مهر سلیمان پرورد
هر گه سخن اندر لب من قند شور عجب	۳۲	تا جا شود است آن لب کش نمکدان پرورد
چون ذوق شاق آید همی ... ساق آید همی	۳۳	تکلیف شاق آید همی آنرا که ایمان پرورد
خیز ای نگارا ده ولا آن ... کن	۳۴	بگذار جنگ و مشغله کاین هر ... پرورد
جام ... بده ... بگو	۳۵	زان ... کی خار مغیلان پرورد
... سخت ... لبت	۳۶	... زلف ... عصیان پرورد
از دو لبت ای همنفس ...	۳۷	بگذار تا ... شکرستان پرورد
بوسه ... جنگ ...	۳۸	گر جان ... کاندر ... پرورد
ور بوسه ...	۳۹	گر ... طغیان پرورد
شادی ...	۴۰	زیرا که در مجلس ... جهانبان پرورد
از ... شاه جهان ...	۴۱	گر قیروان تا قیروان ... جهان پرورد
پرگل ... محمد شاه ... و آن ... کسری نژاد	۴۲	آن کز رسوم عدل و داد آیین ایمان پرورد

له تم من و ایضی ... له و ... له باران له فریاد رس.

از حرص دانه خیر و شر وز عزم گیر دیگر دید ۴۳ از جود بخشد خشک تر وز عدل گیهان پرورد

گیتی چو بستانی همه او نظم چمان زخمه او ۴۴ وز عدل و د عهد او بستان گیتی پرورد

قهرش همه قهر آل و شد کیستان آل ۴۵ مهرش همه لطف عقل در کام ثبان پرورد

چون برق زد بر زداو بیجه گیر دگر زدا ۴۶ مانند باران کالبر زدا دره بحر عمان پرورد

آتیش خصم در زمان پیش کاید از عدم ۴۷ تن اچو ماهی در شکر با تیغ و غشتان پرورد

ما بیت کلکش گفته سر کز زهر بار دو شکر ۴۸ تا ریست تیغش جان شکر گر شعله طوفان پرورد

دستش چو بخشد مال را روزی همه آمال را ۴۹ چون دایه کاطفال را از شیر پستان پرورد

گر حفظ ابنای بشر از شر هم آفاید اثر ۵۰ چون لطف محفوظش فکر جانشان نیسان پرورد

ما دیدن خصم دغل با وی نیاید در جدل ۵۱ از مهر سروش جل چشم گهبان پرورد

مداح او با خویشتن گر راند اقلیم سخن ۵۲ حالی طبعش و فلین هر سخن ان پرورد

در دید سگال بد ببین خشم و لطفه آرد و اد نظر ۵۳ در دم بیابانش داد که هر نعمت نیران پرورد

شاها مرا و برا همین خواهند استاد سخن ۵۴ واکنون بیان طبع من نظم پریشان پرورد

این نظم را ناگفته گیر این هیچ را ناشنفته گیر ۵۵ این بنده را آشفته گیر امر که هذیان پرورد

این هیچ را پا تا بسر تبیند او نه خبر ۵۶ آری زید گوید بتر هر کسی که نقصان پرورد

هم لیس عیبی کاین ثنا قند قبول پادشا ۵۷ کاخر لبید مصطفی اشعر کیستان پرورد

شعرے دو کز غیب آمده ز غیب عیب آمده ۵۸ وحی است لاریب از ره ملح سلطان پرورد

الهام مطلق و حیش اعجاز بر حق دانش ۵۹ وحی محقق دانش وحیی که ایقان پرورد

له نگافت که نیران جمیع نار اینجا مراد طبقات جهنم ست که هفت اند قرآن -

۶۰ بوسه روح الامین بر پیکر زد جان آفرین / تا نبرده ارمغان در پرده جانان بیا

۶۱ در خواب گفتش او که ای از خرد بیدار تر / خلاق بیداری شمر خوابی که ایمان بیا

۶۲ بیخود شو از صهبای من صهبا کش آن مینای تن / فیضی بود سودای من کز مشکل آسان بیا

۶۳ ابیت به بیداری نشان کز وجد گوئی هر زمان / ساقی بده طی کهن این می که دهقان بیا

۶۴ چون نامه عنوان کرد با آن نغز شعر جانفزا / از چه کرا اشعار مرا آن طرفه عنوان بیا

۶۵ تا روی باز چهر اعلمنا خیر از در یا بصر / از چشم حدیث عین کشف سر گریبان بیا

۶ - در توحید عز اسمه

۱ کشودی لب قیر آگین جهان را قیروان کردی / نمودی چهر مهر آگین زمین را آسمان کردی

۲ قمر آوردی از گردون بشاخ نارون بستی / گهر دیدی از نعمان بخار ناروان کردی

۳ بکی گردنده کرده الف سیمین مرغ آوری / بکی با یک موی زده سنبل غرسان کردی

۴ بدان غنچه کیسو هم زرد سیاهی لنبی / وزان چشم شهلا بر رگ نرگس جوان کردی

۵ دو پیچیدن کردی از سنبل نگار گلستان گل / وزان پیچیدن هم چشم شیرین نا توان کردی

۶ نمودی چهره ماه آسمان از آستان اندی / کشودی غنچه شادمان انگشتان کردی

۷ وجلباب از مشکین فکندی مهر وین / و یا دیبا بر دماغ جمن حج آنچنان کردی

۸ زغم چون شام تاریک است روز زرد شام تو / شتا با یک بار برکنده در بیابان کردی

۹ چین از گیسوی مشکین فکندی خنام وپرچین / جز اگرامیاب غنچه آنرده کار شان کردی

۱۵ انده آگین و غمناک و فرو مانده زاگرید تا ۲۵ لحظه شده هم دو شست

تا مہربانی باسی ہی آن ہم جان کردی	۱۰	فلک را باہمنا مہربانی مہربان کردی
کا برادلبر را یارا با دلآرا با وفادارا	۱۱	خجل تیرتا مہا بادی کہ مارانی نشان کردی
سی گیر بزدا از آہن تیلے مادہ بری چہرہ	۱۲	چرا کہ بیارہ آہن تا نہان بر نہان کردی
باد فت از کمر پیدا امیا شت بر کمر نہان	۱۳	بقدر کوہ چین ہست آکہ موتی بیان کردی
ریشم می بیمرنا لبیدو بپاسنبل مشکین	۱۴	بنا بر زود فی را کہ زد و لنگر یا وبان کردی
یا منوال زغوہم رامودی زعفران واختہ	۱۵	زجوش بید و دل زعفرانم ارغوان کردی
ترسیت خط وبی خطازان لفگان ہر زد	۱۶	گر ہند وستی گامی مرا درا امتحان کردی
پہر و ہتاہائی کہ گرد زعفرانم ارغوان کشتی	۱۷	چو ہتا ہی گگاہ ازا ارغوانم زعفران کردی
ریشم لپ زلف دو ہستا ازکیدفن مباش این	۱۸	از غافل شد ہی تا یک طبق کی ہر نان کردی
بہر نا ولی اہنہ شقوہ این کہ ہیا رود و گوہر	۱۹	تا ایں سا دہ کو را این خود گمان کردی
ایا با ہا ہی خانہ کن لہ اختیار آن ہمن ادی	۲۰	فراقی راہ ہزار لہ زہنماے کاروان کردی
یا شمالیا لہ شتہان ہنر دلی زدیدہ ہی ہنر	۲۱	کہ یا دیدی لا ہست وکاور یا پاسبان کردی
یا قد و قل ہیہان وزن ہی بیعہ امیر دو دیت	۲۲	چہ ہم چشم کلہ دو افازن گنج روان کردی
یا لہ بید لفت ہان ہی گش الہ رم سیل شتگی	۲۳	چہ شکاری ہی در دیدہ دشمن ترزبان کردی
یا گردی فتح این لفت بہان کا ترکیہ ہی ترپچ دل کمبر	۲۴	چہ شکار زہکم کیہ اورا لحکم بلان کردی
نقش نامہ این لفت ہان شہ ہیلان لہ سیختی وشتا ابہا	۲۵	چہ شکار امر شفقت ہپان تشنیش ابگان کردی
خواہمرلالی این لفت ہان ہاشے گرود پراتہ ہم راستے	۲۶	چو ہنگامی ہی باغ لہ باغ عاشق باغبان کردی
سلہ پیر سپاہ ا گرد کی ہی بشت پہلوانا کی ا فتہ شکیس را	۲۷	بشمشیر تگ و ترفتا دہ را پہلوان کردی

سلہ نام مبارک

الا اے لطف خم و رحم حیرانی اجتبین و راہم | ۲۸ | چہ شد کامروز یا ما ہم ز نخوت سرگران کردی

گہی منہ دی پہلو گہی باگل گرفتی خو | ۲۹ | گر از تحقیر خود دی گہ ز چین جبین پیچان کردی

زبس چین و گرہ داری تن با ازردہ داری | ۳۰ | خدنگ کین دانی آن قد چون کمان کردی

تو ماری از چہ بر گنج لالی پاسبان گشتی | ۳۱ | تو زاغی از چہ بر شاخ صنوبر آشیان کردی

تو طاؤسی چرا بر ساحت جنت قدم سودی | ۳۲ | تو شیطانی چرا بر روضہ رضوان مکان کردی

تو خود بکشت مع افزون تر نمی لطف حیرانم | ۳۳ | کہ چون ای نور بی جان چہ پنہان یا نوشان کردی

ہما نا از جبینی نہفتی زیر ہر چینی | ۳۴ | یا آہی سیہ تا تاری بہر تار نہان کردی

ز موی عنبرین بوی مرا بوی شگفت آید | ۳۵ | نہ لفا مگر جیب و بغل پر مشک و بان کردی

کجا استغفر اللہ مشک و بان این بوی انگیزت | ۳۶ | نہ لفا مگر آستین پر عنبران کردی

نہ بر گز جا شو بخور عنبران این طیب و این طیبت | ۳۷ | نہ لفا مگر جا بہشت جاودان کردی

علی اللہ جا در روح حیا این زیب و این زینت | ۳۸ | نہ لفا مگر روح القدس را میہمان کردی

نیا یا زد ہم روح القدس این طیب بی الکس | ۳۹ | کہ لا ز یک بی جان و پر جانی شادمان کردی

نہ لفا تو خود ہر گو چہ کر دی شدی مستکین | ۴۰ | کہ سر نہان کہ [illegible] این کرنی آن دو

فبکن دہ ام بی سے کہ این ہمہ از چہ شد پیدا | ۴۱ | چہ اسم سیہ گوہر کا تحسین یا انچنان کردی

معاذ اللہ بہشت جا جان این راح و این راہ | ۴۲ | نہ لفا مگر الفت تو با حور جنان کردی

جہانی رشوتی دادی نسیم صبح را وزاو | ۴۳ | غباری عاریت از در گہ فرزان کردی

۷- در مدح شجاع السلطنه حسن علی میرزا گوید

باد نوروزی شمیم عطر جان می آورد	۱	در چمن از مشک چین صد کاروان می آورد
رستم عید از برای چشم کاوس بهار	۲	نوشدارو از دل دیو خزان می آورد
یا منوچهر صبا از آفریدون ربیع	۳	فتح نامهٔ سلم دی از خاوران می آورد
بهر دفع بیوراسپ[۱] دی گلستان کاوه را	۴	از گل سوری درفش کاویان می آورد
رستم اردی بهشتی مژده نزد طوس عید	۵	از هلاکت اشکبوس مهرگان می آورد
بهمنا ورد فرامرز خریف اینک سپهر	۶	از کمان بهمنی تیر و سنان می آورد
یا پیام کشتن ارلی دی را باد صبح	۷	در بر اسکندر صاحبقران می آورد
یا شماس[۲] خبر از قارن اردی بهشت	۸	دستگیر از تیرهٔ آتش فشان می آورد
یا نوید قتل گرم هفتواد دی نسیم	۹	در چمن چون اردشیر بابکان می آورد
یا گروی قتل دی را بر فراز تل خاک	۱۰	گیو فروردین بخواری می کشان می آورد
نقش مانی را نگر کاینک باستمداد باد	۱۱	نقشها از پردهٔ دیباکیان می آورد
خواهران لاله و گل را ز بهمنت اندر خاک	۱۲	همچو رویین تن ز راه هفتخوان می آورد

۱ بیوراسپ لقب ضحاک بود بلغت فارسی ده هزار را گویند چون او را ده هزار اسپ بود بیوراسپ لقب داده ۱۲

۲ نام سپاهی تورانی که قارن پسر کاوه او را کشت ۱۲

خندهٔ گل هست باعث گریهٔ ابر است شگفت	١٣	کاشک چشم او خوش زعفران می آورد
نقش نامی چون بنوشی هست بل انشو خوشست	١٤	صنعها بین تا ز هر حرفی جهان می آورد
گاه بر یاسمن تا جان بیار نسترن	١٥	وز سمن بیاد از گل پنهان می آورد
گاه بر حجاره صرافان زر باد بیار چند	١٦	از گل خیری بیاز از بهان می آورد
مطلعی از مطلع طبعم بر آمد کز فروغ	١٧	مهر را در حیا در کجلی نهان می آورد
ساقی با تا شراب ارغوان می آورد	١٨	بزم را از بهر گلگشت جنان می آورد
جام لبریزش پر از خون سیاوشان کند	١٩	در دل الماس یاقوت روان می آورد
قصهٔ اسکندر و ظلمات و بدی آب خضر	٢٠	طبع نغزی این سخن از بیان می آورد
خود نبیند هست اسکندر گر گذار شراب	٢١	هست تاثیری که عمر جاودان می آورد
از دل صاف صراحی در تنابنده جام	٢٢	دست ساقی مایهٔ روح روان می آورد
دست افشان پاکوبان بهر شاقی ساده رو	٢٣	رو لب جوی و در گهی پیر مغان می آورد
خلق از جشنی دگرگون هست گویا نو بهار	٢٤	از نسیم عطر گلشان شادمان می آورد
یا نسیم صبحگاهی مژدگانی نزد خلق	٢٥	از نزول موکب شاه جهان می آورد
قهرمان ملک جمشیدی بهار و حشمت	٢٦	آنکه کیوان ابدر که پاسبان می آورد
آن شهنشاهی که شام و سحر از بهر شوق	٢٧	سجده بر خاکش هفت آسمان می آورد

آنکه یک شمع کف او آشکارا صد هزار	۲۸	گنج باد آورد و گنج شایگان می آورد
هر کرا الطاف او تاج شرف بر سر نهاد	۲۹	روزگارش کامگار و کامران می آورد
هر چه جز نقش وجود اوست نقاش قضا	۳۰	بر سبیل آزمون و امتحان می آورد
هیچ دانی با عدو تیغ جهان رزمش چه کرد	۳۱	آنچه بر سر کشته ابر قیان می آورد
تا بدیوان جهان نامش رقم کرد آسمان	۳۲	نام و شانرا کرا اندر دبستان می آورد
رفعت کاخ جلالش در سه ایوان ملغ	۳۳	کاروانان یقین از دیگران می آورد
نصرت فیروزی فتح و ظفر را روزگار	۳۴	با رکاب شوکت او همعنان می آورد
حسرت دست گهربارش مزاج ابر را	۳۵	با خفقانی طبع و خفقان می آورد
فره دیهیم و آرایش هر دم شکست	۳۶	بر شکوه قیصر شاه اروان می آورد
خصم با وی چون تیغ نبرد سرو کار از کجا	۳۷	تا نیاید رو سوار سیستان می آورد
هر که پیش ایستی نیارد پنجه بر کشید	۳۸	کی گزندی بر تن شیر ژیان می آورد
با حضیض نیستیم پا آخر هیچش نه ور نه نیست	۳۹	کی خلل بر خاطر پیل دمان می آورد
می کشم اندر طلب سستی آسیب از کجا	۴۰	بر تن بازوی سام پهلوان می آورد
کمترین کمترین از بارگاه حشمتش	۴۱	از جلالت پا بفرق فرقدان می آورد

۱ـه دیهیم تاج ۲ـه طنین اواز پشه ۱۲

گردش گردون بگردش کی رسد هرگز که او	۴۲	در جهان بخشش غنیمت با جهان می آورد
لرزه اندر پیکر هفت آسمان افتد ز بیم	۴۳	چون به هیجا دست بر گرز گران می آورد
دفتر شاهان پیشین یا بشوید اندر آب	۴۴	هر کجا کافاق نامش بر زبان می آورد
ای شهنشاهی که از تاثیر عدلت روزگار	۴۵	صعوه را چنگل باز آشیان می آورد
گر ز فرمانت فلک گردن کشد بر گردنت	۴۶	دست دوران پالهنگ از کهکشان می آورد
روزگار از اوج چار ایام و هفت آب	۴۷	با کف طفل عطارد توامان می آورد
نیست جز تاثیر تابان نجم بخت سرچشمه	۴۸	لاب اسطرلاب سپهر از ارجان می آورد
معجز تاثیر انفاس تو در تسخیر ملک	۴۹	از دم عیسی روح الله نشان می آورد
موسی شخص تو فرعون حوادث را ستوه	۵۰	از ظهور معجز کلک و بنان می آورد
مر قضا را در نظام حل و عقد روزگار	۵۱	هر چه گوئی این چنین و آنچنان می آورد
آسمان جز مهر و کینت تنگ در سرمایه	۵۲	آشکارا هر چه از سود و زیان می آورد
چون فلک صاحبقرانی چون تو تا زد پدید	۵۳	زان سبب سیاره ها بهر قران می آورد
شاد زی تا هست دائم بر وجودت عقل پیر	۵۴	مژده ها از جانب بخت جوان می آورد

۴۳ هیجا غبار رزمگاه ۴۶ پالهنگ کمند ۴۸ لاب نام پسر منجم که واضع اسطرلاب است

۴۸ ارجان شکلی از اشکال نجومی است۔

سوی قاآنی ز روی مرحمت چشمی فکن	۵۵	گر ز وی معنی بشارت هر زمان می آورد
گر چه نظمش نیست نظمی کش تو آن شنید	۵۶	زانکه طبعش آسمانی ریسمان می آورد
لیک چون چامه‌ها در مدح تو میراند سخن	۵۷	روزگارش هر دو عالم ارمغان می آورد
مدح پاک فضل ایزدیست نیک او	۵۸	تهنیت هر دم ز خاک شیروان می آورد
روز و ماه و سالیان در عمر و بخت میباد	۵۹	تا که دوران روز و ماه و سالیان می آورد

۸- فی المسمطات

در مدح و ستایش اختر شهریاری صدف گوهر تاجداری سپهر کبری و مهد علیا مام خجسته شهریار کامگار ناصرالدین شاه قاجار دام الله اقباله

نقش ارسطو ز زمین بطرف جویبارها	و یا گسسته حوریی زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها	ببرگهای لاله بین میان لاله زارها

که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها

ندانم آن کودکی شگوفه از چه پیر شد	نخورده شیر عاشقش چرا برنگ شیر شد
نگار ابرهم که همچو من ز دام غم اسیر شد	زبان گشاده لیک هش چه خوب دستگیر شد

بلی چنین بود دل عاشقان نگارها

(٣) دریں بہار ہر کسے ہوائے ایاغ دارد | بیاد باغ طلعتش خیال باغ دارد
تیرہ شب نہ جام مے بکف چراغ دارد | ہمیں دل است و لیکن ز درد داغ دارد

جگر چو لالہ پُر ز خون عشق گلعذار ہا

(٤) بہار را چہ میکنم چو شد نہ بر بہار من | کنارہ کردم از جہان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آن دمے کہ بود یار یار من | دو زلف مشکبار او و چشم اشکبار من

چو چشمہ کرد اندرو شنا کنند مارہا

(٥) غزال مشکوی من نہ من خطا چہ دیدۂ | کہ ہمچو آہوان چین ازان خطا رمیدۂ
بنفشہ بوئے من چرا بچہرہ آرمیدۂ | نشاط سینہ بردہ و بساط کینہ چیدۂ

بناز نقل آشتی لب است گیرو دارہا

(٦) بصلح در کنارم آ ز دشمنی کنارہ کن | ولیت دار امید ہا تو دوستی نما کن
و یا چو شیشہ ز زلف خویش پارہ کن | براہ بند صد گرہ ز ان لب استخارہ کن

کہ سخت عاجز آمدم ز رنج انتظار ہا

(٧) نہ دلبرے کہ بر رخش بیاد او نظر کنم | نہ محرمے کہ پیش او حدیث عشق سر کنم
نہ ہمدمے کہ پیش تو حال خود خبر کنم | نہ بادۂ کہ تلخیٔ ز دماغ تر کنم

نہ طبع را فراغتے کہ تن بہم سپارہا

کسے نپرسدم خبر که کیستم چه کاره ام
نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام
نه مقیم بتکده نه باده خواره ام
نه کدخدائے جوشقان[۱] عامل نواره ام
نه مستشیر و لیتم نه جزو مستشاره‌ها

بهشت اگرچه مسکنم تا بهشت من توئی
بهار اگرچه میکنی که سرنوشت من توئی
بهار باغ من توئی زمین و کشت من توئی
بدان عنایتی من که رشت من توئی
نهفته در عروق من چو پود با بتاره‌ها

دمن[۲] ز خنده لبت عقیق اگر شود
چمن ز جلوهٔ رخت چو از گل سمن شود
یمن ز سیر خط بت بحجرهٔ چمن شود
سمن چو بنگرد رخت بحال دل شمن[۳] شود
از آنکه بنگرد چو تو نگار سے از نگارها

بلی بیان لبت چو هم نمک طبرزدا[۴]
خیال ما بعشق روے تو اگر زدین لب زدا
که با لبت طبرزدا است خطا نیرزدا
اگر نظر است عشق تو چو آسمان طبرزدا
همی بیوسرت قدم بیان گسارها

[۱] جوشقان نام محالے ست از ولایت عراق ۱۲

[۲] دمن گلشن و جائے باے کشت را گویند ۱۲ [۳] شمن بت پرست را گویند ۱۲

[۴] طبرزدا نوعے از حلویات ست که شکر پاره گویند ۱۲

(۱۲) بت دو هفت سال من اگر به ساده
نگار لاله چهره من بے برنگ لاله ده
ز چشم خویش مے فشان لعل غنچه پیاله را
ز بهر نقل بوسه هر لب حواله را
که چاشنی بجست نقل مے برائے میگسار را

(۱۳) بهل کتاب ایم که مرد درس نیستم
شراب آشکار ده که مرد ترس نیستم
نهال اچه میکشم که تا ال [illegible]
بجفتهار کشت عمر خود کم ز [illegible]
که منع جانور کند همی گذشت زار را

(۱۴) من از شراب تلخ ام بابانگ کوس میخورم
پیاله های ده منی علی رئوس میخورم
بیا بارگاه تهمتن ببزم طوس میخورم
شراب سیر چشم مے مجوس میخورم
نه چشم که خود کنم بیرگ کوکنار را

(۱۵) الا چه ساقیا من مے و ندیم خواستم
پیاله ها و جام ها نه زروسیم خواستم
چو سال تازه شد ز مے قدیم خواستم
دل جواد پر ز کف کریم خواستم
چه چشم نباز و [illegible] گذشت وزگار را

(۱۶) کنون هم ارچه مفلسم ز دل نفس نمی کشم
فغان ز خوی پستی بداد رس نمی کشم
[illegible] هیچ ز نے [illegible] هیچ کس نمی کشم
نشسته ام اگرچه پیش ناکسان نمی کشم

۱۵ [illegible] بال افشاندن گنجشکست ۱۲ ۲ [illegible] کشت [illegible] جانوران [illegible] ۱۲

اگر بدانکه صد رهم براند زاقتدارها

[illegible] که از صفا بهشت جاودان بود — کریمه که از کرم سحاب فیض فشان بود

نهایت زمین بود ستارهٔ زمان بود — عفاف او ست کز ازل حجاب جسم و جان بود

که گلشن نوش و حسنش مصون ز نیش خارها

سپهر عصمت چنانکه شاه هست ماه او — شهی که هست روز و شب مانده در پناه او

بقدر مهر در قبای او ستاره در کلاه او — الا نژاده مادری شهی قرین شاه او

بجود از این شهر فش سر است افتخارها

بیان مانکه از شرف دو عالمند چاکرش — ز کائنات منتخب فرح و چار گوهرش

بچرخ حسن و شوکتش هست هفت اخترش — بهشت خلد و نه فلک فکنده سایه بر سرش

بخلق داده سیم و زر نه ده نه صد هزارها

کجا دهان بدرد و چهر او بسی بود مباینه — از آنکه بدرها کسی به بیندش معاینه

[illegible] لب چهر او گمان برم بهر آئینه — که عکس هم نیفکند چو نقش جان بهر آئینه

خود از خرد شنیده ام من این حدیث بارها

[illegible] شرع احمدی دست اجتناب او — وگرنه بهر شرع چیلا زم احتجاب او

له او از صفیه یعنی برگزیده و ستوده است. له احتجاب یعنی پشت پرده رفتن و پنهان شدن است ۱۲

حیای تو حجاب و عفاف و نقاب او	دگرنه شرم او بیری حجاب آفتاب او

شعاع طلعتش شگافته جدارها

زهی فلک بندگی ستاده پیش روی تو	بهشت عدن آیتی ز خلق مشکبوی تو
تو عقل عالمی زبان کسے ندیده روی تو	نهان چشم و دهان میان شگفتگوی تو

زبان شکر نعمت ثنا و شیرخوارها

خصائل جمیل تو بدیده هر که بنگرد	وجود کائنات را ز کنج هیچ بشمرد
چو ذره آفتاب را بچشم و نیاورد	ز نعمت وجود تو بهست نیست انگرد

نهی تو جای شگفته چهره اش بهارها

ز مهر آنکه هر نفس ایمان شناسم	برای طول عمر تو بخویش دعا کنم
حیات جاودانه التجا از خدا کنم	نثار جان و دل ثنا به عمرها

ز گوهر ثنا سے خود قسمت ثناها

چه غم ز مردمان که اهل مردمی توئی	چه غم ز قام که آن کمی سر فنا توئی
جهان پر ملال به بهشت خرمی توئی	بجان غم رسیدگان بهار همی توئی

زهی فنا ز دشمن گروزن ثناها

له جدار یعنی دیوار ۱۲

٩- در توحید باری عزّ اسمه

نهانی از نظرها بی‌نظیر این عیانستی	۱	عیانی شمس معنی که میگفتم نهانستی
گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی	۲	نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
نبیند آن کسی از عین عیان بیند نهانستی	۳	ببیند آن کسی از چشم نهان بیند عیانستی
یقین دانی هر چند مجید یگمان هر چند بینی تو	۴	نه محصور یقین استی نه مغلوب گمانستی
ببیند دونی را کسی واقف نباشد نکته پردازی	۵	زبانی را کسی دانا نباشد ترجمانستی
بیانش معنی و الفاظ و صورت نیستی لیکن	۶	بمعنی صورت الفاظ و معنی را بیانستی
بچشم حق نگر گر ذره بیند مرد دانشور	۷	تو در هر قطره[۱] پنهان چه بحر بیکرانستی
اگر کنایه عکس خورشید فلک در آبدان بیند	۸	نیارد گفت خورشید فلک در آبدانستی
کجا مرد دوری که حق بیند غیر او هم خشتانش	۹	درون آبدان بودن خلاف شانستی
وگر گوید که خورشید است کاندر آبدان دیدم	۱۰	ز انکار عیان مردود عقل نکته دانستی
مگر گوید جدا هم از اصل احادیث نبوده	۱۱	چنین تید با ذات بی‌همتا چنانستی
بگفتم آن کسی نیکوئی و راه راست می‌پوئی	۱۲	ولیکن آنچه میگوئی عیان این بیانستی

[۱] تو اندر قطرها [۲] غیر اکبر غنی یعنی زمین -

نجنبید اصل آن از نه باد اگر فرعش توانست	١٣	جنبید سر از شاخ از نسیم و ریشه پا برجا
ثباتی با حدوث اندر طبیعت توامانست	١٤	ازین تمثال روشن شد که شخص آفرینش را
بوجهی از مکان بیرون بوجهی در مکانستی	١٥	بمعنی هست پاینده بصورت هست آینده
ازین آیندگی همپایه با زمان و زمانستی	١٦	از آن پایندگی همپایه با عقل گرانمایه
بزیر خاک تا ری گویان کف زنانستی	١٧	روان بو علی سینا ازین اشراق سینائی
سر آید مرحبا باشد که تحقیق آنچنانستی	١٨	سخن اینجا رسید و بیدگه قاآنی چنین گفته
اگر ره گم کرده را رهبر چو بیتی کاروانستی	١٩	بجاست ار بپوشیده کلام نغز جغتایان

١٠- در مدح شجاع السلطنه مغفور حسن علی میرزا فرماید

در گوهر الماس گون لعل مصفا ریخته	١	عیدست ساقی قدح صهبا زمینا ریخته
در ساغر سیماب سان گوگرد حمرا ریخته	٢	کرده پی کسر جان رطل زیخ پروان
زآتش حباب انگیخته در بحر دریا ریخته	٣	آب شراب انگیخته آتش ز آب انگیخته
اندر هلال آبگینه عقد ثریا ریخته	٤	هر موج زین دریا بسر موج فرح غم شسته
در بزم چون خلد برین طرح سما را ریخته	٥	پیمانه کاس معین غلمان عذار حور عین

سـ۱۵ اصل بیخ و درخت و فرع شاخ است — یطاف علیهم بکاس من معین
37/44

A bowl shall be made to go round among them water running out of springs.

سنجی چون رم زرین پیاله هم	٦	انجم بهای غم از موج صهبا ریخته
هم تهمت ده و شیره آبستن شده	٧	و طفل مے در میکده آب مسیحا ریخته
نها شمه دائره در چنبرش حصیر	٨	با هم بطرح مشتوه طرح میلا ریخته
گه نک است لالی الشیشه هم پی عقابی سهم	٩	هم زبانگ نیر و هم مینا و غوغا ریخته
ساقیین بلبله کرے بشادی حامله	١٠	از نقش تزئین مشعله نیرنگ مینا ریخته
بیا گران بسته صف چنگ و نای و دف	١١	طرح نشاط از هر طرف در بزم دلها ریخته
بیا ز ای سکندر حشم شنگ طهمورث هم	١٢	گر زابر کیف گاه کرم لولوے لالا ریخته
بیاض است بر طرف افق خوش سحر ریخته	١٣	یا اطلس چینی فلک فرش دیبا ریخته
نکرف بر قرطاس بیجاده لبان	١٤	گرد زمرد طاس بین یاقوت حمرا ریخته
حمرتاب شیشه هم از فلک مهتاب شد	١٥	زان زهره شب آبشب و زان زهره صفرا ریخته
سرخست فروزین علم شد لشکر	١٦	صبح از شفق آتش بدم در صفحه ریخته
خون بیا اگمان وی اشقی عیان	١٧	از شمر خونسهمان بر حرف سودا ریخته
شجاع السلطنه چون شیر وحشت احتجبه	١٨	خون دلیران کینه ور در دشت هیجا ریخته
تیغ جانستان او از قدر سکران	١٩	هم خون سلطان سلطان هم آب تیغرا ریخته

۵ دو شیره بمعنی دختر باکره است ۶ زهره بمعنی کیسه است ۷ اجنه نام دیو است ۸ پارس ۹ نیز نام پادشاه

رمحش چو مارے عالم گیر آتش فشان چون اژدها	۲۰	پیکر خصم دغا زان زهر افعی یافتی
تیغش سمند طینتی طوسی هندی فطرتی	۲۱	روئی تنش گلی هیتی آتش زعضا یافتی
آتش دل و پولاد گل آنگه بیاید چون یک بیک	۲۲	در فرق یلان یک بیک خون سیل یا لا یافتی
اقبال و دولت پا نقش تائید و نصرت عاشقش	۲۳	پیوسته شک و مقش پیروی عقد یافتی
جرم کواکب نیست آن چون گوهر از بهر سو عیان	۲۴	شیستی بیست رقشان در راه نصرا یافتی
طبعش نهالے بارور چون شگوفه لطف	۲۵	پیوسته در شاخش ثمر در باغ دنیا یافتی
هم بالش از شوری فرق مه و مشتری	۲۶	هم آب با آذری از طبع والا یافتی
رمحش بقتل دشمنان با زهر آلوده سنان	۲۷	لیکن بکام دوستان از مهر حلوا یافتی
در شعر یا شد صد فصاحت خود معترف	۲۸	باشد لآلی از کف شعرا و غرا یافتی
تیغش هلال آسا ستی از لمعه چون صبا ستی	۲۹	تیغش تن عدو ستی زان کل حج تیغ یافتی
وعدش چو ناسم افتاد بر خاک عدم	۳۰	چون لات از طاق حرم شد لات و عزی یافتی
اے حسرت جانها نام تو در طرب ایام تو	۳۱	دست فلک در جام تو نشئه صهبا یافتی
از شهرها نازان بین صد عرش برین	۳۲	هر فردات جان آفرین فردوس یا یافتی
تیغت بجان آسیبی زخون کنار گلشنی	۳۳	صد غنچه خون از مهرتی در دهر تیغا یافتی

لہ لات و عزی هر یک نام بت ست ۱۲

کاشته هست از قلم نقش انگلیون قلم	۳۴	ورق البحر فی زدم روح مصلی ریخته
نهاده وپاشین تیر فلک عزلت گزین	۳۵	سر پرده اند آتین گوهر شهلا ریخته
نهاده بود خوش خال خط بر گونه سر نگین نقط	۳۶	ور کام خصم بی غلط زهر آشکارا ریخته
گهی گه آه از ملک جان رفته در عنبر بین	۳۷	مشک الله معان آورده بین در چمن عطرا ریخته
نیز در هندوستان آن بوده از عنبر پان	۳۸	طوطی صفت در کام جان شکر آوا ریخته
یقین گه از گرد خطایان دهر و مه	۳۹	گرد وز هر سو خاک در چشم بینا ریخته
بیا دوق آمون چمن سحر اشتو وچوبان	۴۰	ز هر سو چمن بی خطا ریخته
بیا از دیر هست انگست آتش فشانهامت	۴۱	سیما دبی گوش ملک بینی هزار ریخته
بخشش حیران وفا بر پاره پولاد خا	۴۲	هر یک بهندی لحم دها چون بیل بالا ریخته
اگر کام دم ان هر کران گردیت خون نفشان	۴۳	خون الهی من قربانیان بر عید اضحی ریخته
آیا بود الهم هندی لعب او شهیدان صلیب	۴۴	تا شیخ فدا لبهه گشت جانها ریخته
وگر گل برای از بعت پریب فخر کهت	۴۵	بر چهره چون مهتاب کلف از گرد غبرا ریخته
ای گو تو خصم الیوم جا نهی در هوا رس	۴۶	تهمت کالندر نفس عین جوانی تنها ریخته
ملقوطی صحرا اخذ بها کالا افشاند وفا	۴۷	از اهلی خصم وفا جان جای کالا ریخته

۱۵ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] آوا خفتن آوا هست ۱۲ [illegible] هزار معنی هم و [illegible] هست ۱۲

[illegible] ای خنک گردون کہ ہست نصرت فزای موہبت ۴۸ بر طوبی جانہا کوہبت [illegible]

[illegible] برگ ناگہان تیغ غیبت جانی میان ۴۹ گر زبیش گرفتہ جان خون نقل [illegible]

[illegible] ہمت ای ادگر دریاے اعظم در نظر ۵۰ آب بیت اندر بہ گند از شک [illegible]

[illegible] ز دین بحر کردی جشن عید ۵۱ زہی ملک خوبہا اندی [illegible]

[illegible] بعد از آتشکدہ آراستی جشن سدہ ۵۲ از قہر نار موقدہ برجان اعدا [illegible]

[illegible] طراز مسال ہم دادی طراز جشن جم ۵۳ در کام جانہا از کرم نقل [illegible]

[illegible] ز نسے اندوختہ گند بگند رسوختہ ۵۴ در مجمرہ افروختہ عود [illegible]

[illegible] نشرت ہمچنین تا سال دیگر طرح دہ ۵۵ از نصرت جان آمی فزا [illegible]

[illegible] شاہ قاآنی منم خاقانی ثانی منم ۵۶ نے آب خاقانی منم [illegible]

[illegible] منم در شاعری قائم مقام عنصری ۵۷ از نقش الفاظ دری [illegible]

[illegible] ست تا زین اشعار تر در صفحہ گیتی اثر ۵۸ ہر ہم از فتح و گہر در [illegible]

فرخندہ بادا فال تو پایندہ ماہ و سال تو ۵۹ نور بہی برحال تو [illegible]

کام ریاست منزلت بر ہم کیاست محفلت ۶۰ فیض کرامت بر دلت [illegible]

لہ سدہ جشن بزرگی ست کہ در روز دہم [illegible] سلاطین فرس برپا میکردند و از قاعدہ ہائے [illegible]

[illegible] ۱۲۹ [illegible]

لہ [illegible] گوارا و خوش آیندہ ست ۱۲

اذرشمن رود ارس آذربائیجان کے کنارے ایک ندی ہے (۴۷) کالا اسباب
(۴۸) خنگ گردون۔ آسمان کا سپید گھوڑا۔ آسمان مثل گھوڑے کے گردش کرتا ہے صفحہ ۴
اسلئے اس نام سے یاد کیا (۴۹) بدمش تقسیم۔ شمس مقابل اچانک (۵۱) پیرار سال
گذشتہ سے پہلے سال پارسال رہے۔ ایک ملک کا نام ہے (۵۲) جشن سدہ ہوشنگ شاہ
ایران کے زمانہ میں آگ نکالی گئی تھی اس خوشی میں جشن منایا گیا اب بھی ایران میں یہ روز
عید ہوتی ہے (۵۳) اثار مجو صدہ شعلہ خیز آگ جلتا خوشگوار۔ (۵۴) کندر یعنی لوبان
کندر مٹی کا برتن مجمرہ انگیٹھی عود ایک سیاہ لکڑی ہوتی ہے جسکے جلانے سے
خوشبودار دھواں پیدا ہوتا ہے (۵۶) آب رونق آب وتاب غرا۔ روشن (۵۷)
عنصری مشہور شاعر محمود غزنوی کے دربار کا ملک الشعراء دری مشہور ایرانی زبان
جسمیں فردوسی کا شاہنامہ ہے فصیح زبان بیرنگ خاک (۵۸) صفحہ گیتی عالم کا تختہ
سطح زمین سمع کان۔ سماعت (۵۹) فرخندہ۔ مبارک ہدی ہدایت۔ رہنمائی
اسمائے حسنی نیک و پاک نام خداوند تعالی کے قرآن مجید میں ننانوے نام مذکور ہیں
(۶۰) ریاست سلطنت۔ کلخ محل منزل۔ مکان کیاست دانائی عقلمندی
ایزد تعالے برتر خدا۔

سوانح قاآنی شرح قاآنی میں درج ہے ملاحظہ فرمائیے

شمالی ہندوستان میں ہر قسم کی کتب
اور لکھنؤ۔ الہ آباد۔ ڈھاکہ اور پنجاب
یونیورسٹیوں کی منظور شدہ کتابوں کا
مخزن۔ انوار المطابع لکھنؤ ہے
فہرست مفت ارسال کیجاتی ہے
آزمائش ضروری ہے

المعلن
محمد حسن مالک انوار المطابع لکھنؤ